

بازداشت عیسی

¹When Jesus had spoken these words, he went forth with his disciples over the brook Cedron, where was a garden, into the which he entered, and his disciples.²And Judas also, which betrayed him, knew the place: for Jesus oftentimes resorted thither with his disciples.³Judas then, having received a band of men and officers from the chief priests and Pharisees, cometh thither with lanterns and torches and weapons.⁴Jesus therefore, knowing all things that should come upon him, went forth, and said unto them, Whom seek ye?⁵They answered him, Jesus of Nazareth. Jesus saith unto them, I am he. And Judas also, which betrayed him, stood with them.⁶As soon then as he had said unto them, I am he, they went backward, and fell to the ground.⁷Then asked he them again, Whom seek ye? And they said, Jesus of Nazareth.⁸Jesus answered, I have told you that I am he: if therefore ye seek me, let these go their way:⁹That the saying might be fulfilled, which he spake, Of them which thou gavest me have I lost none.¹⁰Then Simon Peter having a sword drew it, and smote the high priest's servant, and cut off his right ear. The servant's name was Malchus.¹¹Then said Jesus unto Peter, Put up thy sword into the sheath: the cup which my Father hath given me, shall I not drink it?¹²Then the band and the captain and officers of the Jews took Jesus, and bound him,¹³And led him away to Annas first; for he was father in law to Caiaphas, which was the high priest that same year.¹⁴Now Caiaphas was he, which gave counsel to the Jews, that it was expedient

¹چون عیسی این را گفت، با شاگردان خود به آن طرف وادی قِذرون رفت و در آنجا باغی بود که با شاگردان خود به آن در آمد.²و یهوذا که تسلیم کننده وی بود، آن موضع را می‌دانست، چونکه عیسی در آنجا با شاگردان خود بارها انجمن می‌نمود.³پس یهوذا لشکریان و خادمان از نزد رؤسای کَهَنه و فریسیان برداشته، با چراغها و مشعلها و اسلحه به آنجا آمد.⁴آنگاه عیسی با اینکه آگاه بود از آنچه می‌بایست بر او واقع شود، بیرون آمده، به ایشان گفت: که را می‌طلبید؟⁵به او جواب دادند: عیسی ناصری را. عیسی بدیشان گفت: من هستم. و یهوذا که تسلیم کننده او بود نیز با ایشان ایستاده بود.⁶پس چون بدیشان گفت: من هستم، برگشته، بر زمین افتادند.⁷او باز از ایشان سؤال کرد: که را می‌طلبید؟ گفتند: عیسی ناصری را.⁸عیسی جواب داد. به شما گفتم من هستم. پس اگر مرا می‌خواهید، اینها را بگذارید بروند!⁹تا آن سخنی که گفته بود تمام گردد که از آنانی که به من داده‌ای یکی را گم نکرده‌ام.

¹⁰آنگاه شمعون پطرس شمشیری را که داشت کشیده، به غلام رئیس کَهَنه که ملوک نام داشت زده، گوش راستش را برید.¹¹عیسی به پطرس گفت: شمشیر خود را غلاف کن! آیا جامی را که پدر به من داده است ننوشم؟

انکار پطرس

¹²آنگاه سربازان و سرتیبان و خادمان یهود، عیسی را گرفته، او را بستند.¹³و او را نزد حنا، پدر زن قیافا که در همان سال رئیس کَهَنه بود، آوردند.¹⁴و قیافا همان بود که به یهود اشاره کرده بود که بهتر است یک شخص در راه قوم بمیرد.

¹⁵اما شمعون پطرس و شاگردی دیگر از عقب عیسی روانه شدند، و چون آن شاگرد نزد رئیس کَهَنه معروف بود، با عیسی داخل خانه رئیس کَهَنه شد.¹⁶اما پطرس بیرون در ایستاده بود. پس آن شاگرد دیگر که آشنای رئیس کَهَنه بود، بیرون آمده، با دربان گفتگو کرد و پطرس را به اندرون برد.¹⁷آنگاه آن کنیزی که دربان بود، به پطرس گفت: آیا تو نیز از شاگردان این شخص نیستی؟ گفت: نیستم.¹⁸و غلامان و خدّام آتش

that one man should die for the people.¹⁵ And Simon Peter followed Jesus, and so did another disciple: that disciple was known unto the high priest, and went in with Jesus into the palace of the high priest.¹⁶ But Peter stood at the door without. Then went out that other disciple, which was known unto the high priest, and spake unto her that kept the door, and brought in Peter.¹⁷ Then saith the damsel that kept the door unto Peter, Art not thou also one of this man's disciples? He saith, I am not.¹⁸ And the servants and officers stood there, who had made a fire of coals; for it was cold: and they warmed themselves: and Peter stood with them, and warmed himself.¹⁹ The high priest then asked Jesus of his disciples, and of his doctrine.²⁰ Jesus answered him, I spake openly to the world; I ever taught in the synagogue, and in the temple, whither the Jews always resort; and in secret have I said nothing.²¹ Why askest thou me? ask them which heard me, what I have said unto them: behold, they know what I said.²² And when he had thus spoken, one of the officers which stood by struck Jesus with the palm of his hand, saying, Answerest thou the high priest so?²³ Jesus answered him, If I have spoken evil, bear witness of the evil: but if well, why smitest thou me?²⁴ Now Annas had sent him bound unto Caiaphas the high priest.²⁵ And Simon Peter stood and warmed himself. They said therefore unto him, Art not thou also one of his disciples? He denied it, and said, I am not.²⁶ One of the servants of the high priest, being his kinsman whose ear Peter cut off, saith, Did not I see thee in the

افروخته، ایستاده بودند و خود را گرم می‌کردند چونکه هوا سرد بود؛ و پطرس نیز با ایشان خود را گرم می‌کرد.

¹⁹ پس رئیس کهنه از عیسی درباره شاگردان و تعلیم او پرسید.²⁰ عیسی به او جواب داد که: من به جهان آشکارا سخن گفته‌ام. من هر وقت در کنیسه و در معبد، جایی که همه یهودیان پیوسته جمع می‌شدند، تعلیم می‌دادم و در خفا چیزی نگفته‌ام!²¹ چرا از من سؤال می‌کنی؟ از کسانی که شنیده‌اند پطرس که چه چیز بدیشان گفتم! اینک، ایشان می‌دانند آنچه من گفتم!²² و چون این را گفت، یکی از خادمان که در آنجا ایستاده بود، طپانچه بر عیسی زده، گفت: آیا به رئیس کهنه چنین جواب می‌دهی؟²³ عیسی بدو جواب داد: اگر بد گفتم، به بدی شهادت ده؛ و اگر خوب، برای چه مرا می‌زنی؟²⁴ پس حنّا او را بسته، به نزد قیافا رئیس کهنه فرستاد.

²⁵ و شمعون پطرس ایستاده، خود را گرم می‌کرد. بعضی بدو گفتند: آیا تو نیز از شاگردان او نیستی؟ او انکار کرده، گفت: نیستم.²⁶ پس یکی از غلامان رئیس کهنه که از خویشان آن کس بود که پطرس گوشش را بریده بود، گفت: مگر من تو را با او در باغ ندیدم؟²⁷ پطرس باز انکار کرد که در حال خروس بانگ زد.

عیسی در حضور پلاطس

²⁸ بعد عیسی را از نزد قیافا به دیوانخانه آوردند و صبح بود و ایشان داخل دیوانخانه نشدند مبادا نجس بشوند بلکه تا فِصَح را بخورند.²⁹ پس پلاطس به نزد ایشان بیرون آمده، گفت: چه دعوی بر این شخص دارید؟³⁰ در جواب او گفتند: اگر او بدکار نمی‌بود، به تو تسلیم نمی‌کردیم.³¹ پلاطس بدیشان گفت: شما او را بگیرید و موافق شریعت خود بر او حکم نمایید. یهودیان به وی گفتند: بر ما جایز نیست که کسی را بکشیم.³² تا قول عیسی تمام گردد که گفته بود، اشاره به آن قسم موت که باید بمیرد.

³³ پس پلاطس باز داخل دیوانخانه شد و عیسی را طلبیده، به او گفت: آیا تو پادشاه یهود هستی؟³⁴ عیسی به او جواب داد: آیا تو این را از خود می‌گویی یا دیگران درباره من به تو گفتند؟³⁵ پلاطس جواب داد: مگر من یهود هستم؟ اُمّت تو و رؤسای کهنه تو را به

garden with him?²⁷ Peter then denied again: and immediately the cock crew.²⁸ Then led they Jesus from Caiaphas unto the hall of judgment: and it was early; and they themselves went not into the judgment hall, lest they should be defiled; but that they might eat the passover.²⁹ Pilate then went out unto them, and said, What accusation bring ye against this man?³⁰ They answered and said unto him, If he were not a malefactor, we would not have delivered him up unto thee.³¹ Then said Pilate unto them, Take ye him, and judge him according to your law. The Jews therefore said unto him, It is not lawful for us to put any man to death:³² That the saying of Jesus might be fulfilled, which he spake, signifying what death he should die.³³ Then Pilate entered into the judgment hall again, and called Jesus, and said unto him, Art thou the King of the Jews?³⁴ Jesus answered him, Sayest thou this thing of thyself, or did others tell it thee of me?³⁵ Pilate answered, Am I a Jew? Thine own nation and the chief priests have delivered thee unto me: what hast thou done?³⁶ Jesus answered, My kingdom is not of this world: if my kingdom were of this world, then would my servants fight, that I should not be delivered to the Jews: but now is my kingdom not from hence.³⁷ Pilate therefore said unto him, Art thou a king then? Jesus answered, Thou sayest that I am a king. To this end was I born, and for this cause came I into the world, that I should bear witness unto the truth. Every one that is of the truth heareth my voice.³⁸ Pilate saith unto him, What is truth? And when he had said this, he went

من تسلیم کردند. چه کرده‌ای؟³⁶ عیسی جواب داد که: پادشاهی من از این جهان نیست. اگر پادشاهی من از این جهان می‌بود، خدّام من جنگ می‌کردند تا به یهود تسلیم نشوم. لیکن اکنون پادشاهی من از این جهان نیست.³⁷ پیلاطس به او گفت: مگر تو پادشاه هستی؟ عیسی جواب داد: تو می‌گویی که من پادشاه هستم. از این جهت من متولد شدم و بجهت این در جهان آمدم تا به راستی شهادت دهم، و هر که از راستی است سخن مرا می‌شنود.³⁸ پیلاطس به او گفت: راستی چیست؟ و چون این را بگفت، باز به نزد یهودیان بیرون شده، به ایشان گفت: من در این شخص هیچ عیبی نیافتم.³⁹ و قانون شما این است که در عید فصح بجهت شما یک نفر آزاد کنم. پس آیا می‌خواهید بجهت شما پادشاه یهود را آزاد کنم؟⁴⁰ باز همه فریاد برآورده، گفتند: او را نه بلکه برآتا را. و برآتا دزد بود.

out again unto the Jews, and saith unto them, I find in him no fault at all.³⁹ But ye have a custom, that I should release unto you one at the passover: will ye therefore that I release unto you the King of the Jews?⁴⁰ Then cried they all again, saying, Not this man, but Barabbas. Now Barabbas was a robber.